



### چرا امام هنوز نیامده...

هادی قطبی

شاید بارها درباره علت غیبت و نیامدن حضرت مهدی علیه السلام از خود سؤال کرده باشیم که مگر نگفته‌اند وقتی ظلم و جور فراگیر شد، آقا می‌آید؟ نکند اصل ماجرا هم اشتباه باشد؟! اما مگر می‌شود این همه حدیث دروغ باشد؟ پس شاید هنوز ظلم و جور فراگیر نشده؟! زیر بار این یکی نمی‌رویم، مگر می‌شود انکار کرد ظلم و ستم اسرائیل و آمریکا و دشمنان داخلی و خارجی را؟

که مگر نگفته‌اند وقتی زنان شبیه مردان و مردان شبیه زنان شوند، آخرالزمان است و آخرالزمان یعنی همان ظهور مهدی؟! مگر الان کم‌اند زنانی که می‌خواهند مرد باشند و مردانی که می‌خوانند زن باشند؛ لباس‌های هم را می‌پوشند و علامت‌های یکدیگر را همراه خود این طرف و آن طرف می‌برند؟! پس اگر آخرالزمان است، چرا آقا نمی‌آید؟

و مگر دین‌گریزی و پول‌پرستی از نشانه‌های قبل از ظهورش نیست؟

که مگر کم‌فروشی و کلاهبرداری و فحشا و... از نشانه‌های آخرالزمان نیست؛ همان وقتی که باید منتظر منجی باشیم؟ و البته می‌دانیم که هیچ کار خدا بی حکمت نیست، حتی اگر حکمتش را نفهمیم، می‌دانم که بیشتر می‌خواهند امتحانمان کنند که چقدر می‌توانیم صبر کنیم و دیندار باشیم؟ و می‌دانم که آقا غیبت دارند به خاطر اینکه دشمنانشان زیادند و یاران حقیقی‌شان اندک، و دیگر این که هنوز ما و مردم جهان آمادگی فکری و اعتقادی لازم برای ظهور حجت آخرین را نیافته‌ایم.

اصلاً می‌دانید چرا پیامبر تا قبل از فتح مکه جنگ نداشته است؟ می‌دانید چرا امام علی علیه السلام ۲۵ سال صبر کرد اما وقتی به حکومت رسید، سه جنگ صفین و حنین و جمل راه افتاد، آن هم در کمتر از پنج سال؟ و دلایل بسیار دیگر که مجال گفتش نیست.

حالا فهمیدید چرا آقا در غیبت به سر می‌برند و ظهور نکرده‌اند؟!

● از ماست که بر ماست...

### یادداشت‌های یک زائر

اشتباه تاریخ

علی مهر

نمی‌دانم چرا همه تقویم‌های مسلمانان اشتباه می‌نویسند: یا می‌گویند هزار و سیصد و اندی سال از هجرت خورشید من (شمسی) گذشته یا می‌گویند هزار و چهار صد و اندی سال از هجرت ماه من (قمری) گذشته، اما خورشید من هجرت نکرد بلکه او در میان ماست و ما از او رو برگردانیم و غیبت کردیم، و از غیبت ما از ماه هم هزار و صد سال می‌گذرد نه هزار و چهار صد و اندی، عجیب آن که هیچ نگارنده تقویمی تا حالا متوجه این خطا نشده است! ●

## روی شبکه رسوایی

دو صندلی لهستانی روبه روی هم؛ روی میز، عکس شاه، جوانی این سو و مردی کراواتی سوی دیگر.  
دانشجو (یا همان جوان): ببخشید استاد! هنوز هم بر سر حرف خودتون هستین که با این حزببازی‌ها می‌شه از زمان پیش افتاد؟  
استاد (یا همان مرد کراواتی): البته، آینده از آن ماست و ما بر زمان حکومت می‌کنیم. راستی ساعت



محمد کاظم بدرالدین

شما چنده؟

دانشجو: زمان برای ما به وقت نماز، دوازده‌س.  
استاد: مسخره کردین؟ دین‌تون ارزونی خودتون. نماز! نماز! من به این چیزها عقیده‌ای ندارم آقای جهانی! از شما هم خواهش می‌کنم کمی کتاب بخونین. اصلا شما چه کتابی خوندین؟  
دانشجو: قرآن؛ «و لایزید الظالمین الا خسارا»  
استاد با عصبانیت بلند می‌شود و می‌رود. دانشجو هم آستین خود را بالا می‌زند و برای وضو برمی‌خیزد.

سال‌ها بعد، یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای غرب، آن سوی میز، مردی مسن با عینکی ته استکانی، پوزخندی می‌زند و عکسی را نشان می‌دهد و می‌گوید: نگاه کنین. یه مشت بی‌سواد مثلاً انقلابی مثل این بدبخت رفته‌ان جبهه و خودشونو آبکش کردن.  
و پس از چند دقیقه می‌گوید: تلفن بعدی لطفا...  
زنی از پشت گوشی می‌گوید: اون عکسی که دستتون بود، مربوطه به یه استاد دانشگاهه شوهرم رو حتما می‌شناختید، جناب استاد همایون! آقای جهانی یه زمانی شاگرد شما در ایران بود، به جا آوردید؟ زمانی که می‌خواستید بر زمان حکومت کنید و از ایران فرار... (هنوز صحبت‌های زن ادامه دارد که تلفن را قطع می‌کنند)  
پیرمرد سعی می‌کند خودش را جلوی دوربین کنترل کند. از عوامل پشت صحنه می‌پرسد: یکی ساعت رو به ما بگه.  
صدایی شنیده می‌شود: دوازده، ●  
... و [قرآن] کافران را جز زیان چیزی نخواهد افزود.

دوست من که همراهت را برنمی‌داری  
به یار بازمانده جنگ جواد چناری

وقتی کسی نداری که به تو بگوید: «I Love you» خیلی محترمانه، بی‌عرضه‌ای/ این زبان حال تمام CDهای امروزی است.

از هر جا که آمده‌ای/ دوپست قدم جلوتر/ دل پر درد را به «چت» بسپار/ این قشنگ‌ترین دروغ کافی‌نت‌هاست.  
بی‌جهت امروز دنبال کشف تازه نباش/ تنها در پی یک کفش تازه باش/ برای دویدن و رسیدن به سود بیش‌تر/ این کلام تمام پانک‌هاست.  
جبهه را از چپ‌هاست بترکان/ اگر زندگی تو را نشانسد، حق دارد/ این صدای دیجیتال دنیاست؛ که تو هنوز نمی‌دانی/ «ولنتاین» چه روزی است/ و دم از عشق می‌زنی!

من اما تو را می‌شناسم/ تو که حسرت/ در عصر رایانه‌های کور مغز/ On Line هستی/ و قلمت خواب نمی‌شناسد/ تو جور دیگر می‌سرایی/ و کنگره‌ها/ فقط تخمه می‌شکنند و ساندیس می‌نوشند/ اطرافت را هم می‌شناسم/ که از تناقض پر است/ و تقویم‌ها هم چنان لقلقه زبانشان، خرمشهر است/ درست مثل این که روی یک مانکن شیک/ چپه بیندازی!!/ درست مثل این که یخواهی یک شمع را زیر باران نگه داری/ دوست قدیمی من!! که امروز دیگر موهایت جو گندمی است/ شاید امروز پشت چراغ چشمک‌زن‌های هوس/ قلبت از هر رنگ سرخی شهیدتر باشد/ اما این یقین من است که می‌گویم/ شانه‌ات - این روزها - بیش‌تر بوی آسمان می‌دهد/ می‌دانم نمی‌خواستی بمانی/ و تقدیر پرتاب کرد/ چونان خمپاره‌ای/ به اندازه سه سوت/ از «قلاویزان»/ به شنبه‌های بی‌تفاوت عابر پیاده/ آمدی تا از طعنه‌های پاساژها بگذری/ تلخ/ و الگاس‌هایی که پاپ می‌خوانند/ از جلوی پوتین‌هایی که نداری/ بگذرند/ باز هم تلخ. آمدی که از خون بگویی/ و کسی چه می‌داند چه می‌خوانی؟/ دوست ایلامی من/ که با چند ریشتر بیش‌تر از «بم»/ صدایت زیرآوار لحظه‌ها مانده است/ چه می‌خوانی؟/ حق، اموات را بیامرز/ نگاهت را به آن سو بچرخان که برج می‌زنند/ یار دیرینه من!! اگر هیچ انگشتی شهادت ندهد/ پرچم‌هایی که در اهتزازند/ گواهی می‌دهند که: تو فاتح لحظه‌های عاشقانه‌ای/ تنها با یک پلاک و حنجره‌ای سوخته/ چه می‌شود کرد؟/ این‌جا که مرگ، هم‌سنگری بدتر از دشمن است/ این‌جا که سلام‌ها بوی «ایران چک» می‌دهند/ و غیرت‌های خنده‌دار/ پیامک‌های جدیدند که ساعتی بعد در همه گوشی‌ها پیدا می‌شوند/ چه می‌شود کرد؟/ این‌جا که مرگ/ همان ابتذال مدرن است که در خیابان‌ها پرسه می‌زند/ و تیز دیدن مساجد خالی/ که تنها لوکس شده‌اند برای ترجمیم و والسلام/

راستی/ دوست من که همراهت را برنمی‌داری/ و همه سراغت را از من می‌گیرند/ کجای این روزگار کناره گرفته‌ای؟/ نگاه کن، جواد!! من از همه چیز گفتم و حالت را نپرسیدم/ با چندبار تشییع دلت/ این روزها چطور؟ ●

